

Zahhak: Arab or Scythian?

HamidReza Ardestani Rostami


Institute of Civilization and World Studies, Dez.c., Islamic Azad University, Dezful, Iran. E_mail:
Hardestani@iaud.ac.com

Abstract

In the *Shahnameh*, Zahhak is introduced as being of Arab descent. As Zahhak has long been regarded as a symbol of oppression, Iranians, in expressing their anti-Arab sentiments following the Arab invasion, referred to him as Tazi. Before this, some researchers had discussed Zahhak's association with the eastern regions of Iran and rejected his Arab ancestry. While considering their viewpoints, the author has sought to provide a descriptive-analytical exploration of Zahhak's Scythian-Parthian origins, examining it through the *Shahnameh*, historical texts, and the etymology of certain names linked to Zahhak. This study aims to establish that Zahhak was Scythian and hailed from east of Iran. The reasons and evidence supporting Zahhak's Scythian identity will also address why Rostam, during his confrontation with Esfandiar, claims to be of Zahhak's lineage through his mother. This potential explanation suggests that it might be rooted in the shared Scythian ancestry of both Zahhak and Rostam.

Keywords: Zahhak, Rostam, east of Iran, Scythians

| | | |
|--|----------------------------------|----------------------------------|
| Receive Date: 24 May 2025 | Revise Date: 17 June 2025 | Accept Date: 04 July 2025 |
| How to Cite: HamidReza Ardestani Rostami, H. R. (2024). Zahhak, Arab or Scythian. <i>Journal of Ancient Culture and Languages</i> , 5(1), 1-28. | | |
| Publisher: Yadegare Bastan Research Center for Ancient Culture and Languages | | |

 <https://doi.org/10.22034/aclr.2025.2061567.1148>



ضحاک، عرب یا سکایی؟

حمیدرضا اردستانی رستمی

دانشیار دانشکده تمدن و مطالعات جهان، واحد دزفول، دانشگاه آزاد اسلامی، دزفول، ایران. Hardestani@iaud.ac.com

چکیده

در شاهنامه ضحاک از تبار اعراب معرفی شده است. از آنجا که ضحاک پیوسته نماد ستم شمرده می‌شده، ایرانیان برای بیان احساسات ضد عربی پس از تازش اعراب، او را تازی خوانده‌اند. پیش از این برخی پژوهندگان از تعلق ضحاک به شرق ایران و ردّ تبار عرب او سخن گفته‌اند. نگارنده ضمن توجه به آرای آنان، در این پژوهش کوشیده است تا به روش توصیفی - تحلیلی، موضوع سکا - پارتی بودن ضحاک را با توجه به شاهنامه و متن‌های تاریخی و همین‌طور ریشه‌شناسی برخی اسامی در پیوند با ضحاک پیش کشد و این شخصیت را سکایی و متعلق به شرق ایران نشان دهد. دلایل و شواهدی که در سکایی بودن ضحاک مطرح خواهد شد، به این پرسش که چرا رستم در تقابل با اسفندیار خود را از سوی مادر به ضحاک منسوب می‌کند، این پاسخ احتمالی را می‌دهد که شاید این موضوع، از همین همسانی نژادی (سکایی بودن) دو شخصیت ضحاک و رستم برخاسته باشد.

کلیدواژه‌ها: شاهنامه، ضحاک، رستم، شرق ایران، سکاها

| تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۳/۳ | تاریخ بازنگری: ۱۴۰۴/۳/۲۷ | تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۴/۱۳ |
|--|--------------------------|------------------------|
| استناد به این مقاله: اردستانی رستمی، ح. ر. (۱۴۰۳). ضحاک، عرب یا سکایی؟. پژوهشنامه فرهنگ و زبان‌های باستان، ۵(۱)، ۱-۲۸. | | |
| ناشر: مؤسسه پژوهشی فرهنگ و زبان‌های باستانی یادگار باستان | | |

۱. مقدمه

در *شاهنامه* آشکارا پدر ضحاک مرداس «سر تازیان» و «ز دشت سواران نیزه‌گزار» خوانده شده است (فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۱، صص. ۴۵، ۴۸). در منابع تاریخی و حماسی دیگر نیز نسب او را به تازیان رسانده‌اند (حمزه اصفهانی، ۱۳۴۶، ص. ۳۳؛ ابن‌بلخی، ۱۳۸۵، ص. ۱۱؛ مرزبان فارسی، ۱۳۹۹، ص. ۴۴، ۶۴؛ ایرانشان بن ابی‌الخیر، ۱۳۷۷، ص. ۴۰۵)؛ اما شگفت اینکه در *شاهنامه* رستم برترین پهلوان ایرانی، از سوی مادر با این شخصیت پیوند می‌یابد. رودابه مادر رستم، دختر مهرباب است و «ضحاک مهرباب را بُد نیا» (فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۱، ص. ۲۰۴). رستم در جدال لفظی با اسفندیار، این چنین به نژاد مادری خود می‌نارد:

همان مادرم دخت مهرباب بود بدو کشور هند شاداب بود
که ضحاک بودیش پنجم‌پدر ز شاهان گیتی برآورده سر
(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۵، ص. ۳۴۷)

در *فرامرزننامه* نیز پیوند خاندان رستم با ضحاک آشکار است. فرامرز فرزند رستم، در هندوستان به گنج ضحاک که برای او به ارث گذاشته شده است دست می‌یابد، «تاج ضحاک» را بر سر می‌نهد و با «الماس ضحاک تازی» ازدها را نابود می‌کند و دشمنانش را از پای درمی‌آورد (مرزبان فارسی، ۱۳۹۹، صص. ۲۷، ۲۹، ۴۴، ۷۴). در اینجا این پرسش پیش می‌آید که چرا باید گنج ضحاک در هند قرار یافته و چرا کشور هند به نبیره او یعنی مهرباب کابلی می‌باید شاداب بوده باشد؟ دقیق‌تر بگوییم، میان ضحاک عرب‌نژاد (فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۱، ص. ۴۷؛ بهار، ۱۳۸۳، صص. ۲۵-۲۶؛ گردیزی، ۱۳۸۴، ص. ۶۷) با کابل و هند چه ارتباطی است و چرا باید پیوندیافتگان با ضحاک تازی، همانند مهرباب و فرامرز، به جای دشت سواران نیزه‌گزار، با هند ارتباط یابند؟

آنگونه که شواهد نشان می‌دهد و در پی خواهیم دید، به نظر می‌رسد که در *شاهنامه* با ضحاک که از دو ویژگی متفاوت بهره‌مند است، روبه‌رویییم؛ ۱- ضحاک که عرب‌نژاد است. از آنجا که پیوسته ضحاک نماد ستمگری و خون‌خواری بوده است و ایرانیان پادشاهان خون‌خوار و دشمنان نابه‌کار خود را در او نمادینه می‌کردند؛ از همین‌روی، «در طول قرون، داستان ضحاک بارها و بارها بازنویسی و بازگو شده است» (گازرانی، ۱۳۹۸، ص. ۴۱)، در *شاهنامه* به پیروی از تحریرهای پیشین روایات حماسی، آخرین مهاجمان به ایران یعنی اعراب، در ضحاک نمادینه می‌شوند و او به تکرار و آشکارا از نژاد عرب

تلقى می‌شود؛ ۲- ضحاک که رستم سگزی و مهرباب کابلی با او پیوند می‌یابند و میراث او به هند، پیش‌کش فرامرز می‌شود. چنین می‌نماید که این ضحاک همانند رستم و فرامرز، سکایی بوده است. برخی کنش‌ها و خُلق‌های شرقی وجود او، سکایی بودن اصل او را محتمل می‌سازد و ضحاک را بازتابی حماسی از حکام تاریخی هندوسکایی و کوشانی در شرق ایران (افغانستان، پاکستان و شمال غربی هند) قرار می‌دهد. می‌توان بر آن شد که این ضحاک، نه آن ضحاک تازی بی‌دادگر شاهنامه است که فردوسی او را «در مقام غاصب بیگانه تاج و تخت ایران و نابودکننده تمدن باستانی ایران» با نژاد عربش درهم می‌آمیزد تا «از این طریق، آشکارا به غصب قدرت توسط سپاهیان عرب» اشاره کند (گازرانی، ۱۳۹۸، ص. ۵۰)؛ بلکه ازدهایی است مقتدر و نشان نیروی عظیم پارت - سکاها که نیاکان رستم بودند؛ پارت - سکاها بی که گردان اصلی خود را ازدها می‌نامیدند و به لشکریانشان توصیه می‌کردند که خود را چون ازدها بنمایند. پس از این می‌کوشیم که منش‌ها و کنش‌های سکایی ضحاک را آشکار کنیم و به طور ضمنی به این پرسش پاسخ دهیم که چرا رستم خود را به ضحاک منسوب می‌کند؟

۲. پیشینه پژوهش

پیش از آن، باید به پژوهشگرانی اشاره کنیم که معتقدند از دو ضحاک متفاوت در روایت‌های حماسی سخن رفته است. در این میان آصف خلدانی، میان شخصیت بیوراسب که در شاهنامه نام دیگر یا صفتی برای ضحاک بوده، با ضحاک تفاوت قائل شده است. او بیوراسب را سرکرده همان کوچندگان از خراسان بزرگ به بخش‌های نیم‌روزین در زمان جمشید می‌داند که با اسبانی بی‌شمار به این منطقه پانهادند. به عقیده او، ضحاک را از همین‌روی بیوراسب، یعنی دارنده ده‌هزار اسب گفته‌اند؛ بنابراین بیوراسب نام خاص او نیست و صفت آن سرکرده بوده است؛ در حالی که ضحاک، از تازندگان عرب بوده که به درون فلات ایران یورش آورده است. از دید این پژوهنده، میان این چهره بابلی عرب‌نژاد و بیوراسب، هیچ پیوندی نیست؛ به ویژه آنکه اسب در جامعه بابلی آن زمان جایگاهی نداشته است. او برای اثبات سخن خود به تاریخ بلعمی استناد می‌کند که در یادکرد بیوراسب، از او به زشتی یاد نمی‌کند؛ اما در گزارش پادشاهی ضحاک تازی، از او به زشتی نام می‌برد (خلدانی، ۱۳۹۶، صص. ۹۱-۹۵).

ضحاک عرب یا سکایی؟ ۵

پیش از خلدانی، منوچهر مرتضوی به دو چهره ضحاک در شاهنامه اشاره کرده و معتقد است ما در این اثر، از یک سو با ضحاک مار/ اژدهای اهریمنی روبه‌رویم و از سوی دیگر با ضحاک که پادشاهی بزرگ و بشکوه بوده و رستم خود را به همین فرمان‌روای مقتدر نیمه‌تاریخی منسوب کرده است. این پژوهنده، توجه ما را به این نکته جلب کرده که رستم در هنگام یادکرد از ضحاک، هیچ اشاره‌ای به ویژگی اهریمنی او، یعنی مارگونگی‌اش ندارد (مرتضوی، ۱۳۸۵، صص. ۱۴۴-۱۴۵). همین سخن را پژوهندگانی دیگر بدون ارجاع به سخن مرتضوی تکرار کرده‌اند: «ستایش رستم از ضحاک و احتراز از واژه اژدها اتفاقی نیست و می‌تواند نمایانگر دو دیدگاه باشد: نخست جنبه اسطوره‌ای و اهریمنی ضحاک و دیگر وجه انسانی و نیمه‌تاریخی او. بدیهی است که اژدهای اساطیری یا موجودی اهریمنی با مارهایی که مغز آدمیان می‌خورند، نمی‌تواند برای شخصیتی نظیر رستم، مایه مفاخره و برتری بر اسفندیار تلقی شود» (طاووسی و طبسی، ۱۳۸۵، ص. ۱۷۰).

ساقی گازرانی نیز بر این باور است ضحاک که خاندان رستم بدان منسوب‌اند و او نیز خود را بدو می‌خواند، ضحاک شاهنامه نیست و باید او را ضحاک دانست که در متن گرشاسپ‌نامه می‌بینیم. در این اثر، نشانی از وقایع فاجعه‌آمیز ضحاک در شاهنامه نیست؛ بلکه در آن، ضحاک شاهی است ایرانی که چون به زابلستان می‌رود، از سوی ائثرط پدر گرشاسپ، یعنی نیای خاندان رستم (گازرانی، ۱۳۹۷، صص. ۶۵-۹۲)، به خوبی استقبال می‌شود و او است که گرشاسپ را به سوی هند می‌فرستد و پس از انجام مأموریت و بازگشتش، او را مقام جهان‌پهلوانی می‌دهد. این محقق عقیده دارد که:

«ضحاک در داستان‌های پهلوانان سیستانی دیگر نیز، پیوسته همچون پادشاهی ایرانی و دارای مشروعیت تصویر می‌شود. برای مثال فرامرز پسر رستم، گنجی را می‌یابد که ضحاک برای او به میراث گذاشته است. گنجینه میراث نیاکان، از بن‌مایه‌های تکرارشونده پهلوانی در این مجموعه است که معمولاً شاهی ایرانی، دادگر و برحق یا یکی از پهلوانان برجسته سیستانی آن را به ارث می‌گذارد؛ شاه یا پهلوانی که به دلیل قدرت ناشی از پرهیزگاری، می‌تواند آینده را پیش‌بینی کند. این که ضحاک برای پهلوانان سیستانی گنجی به میراث می‌گذارد، از او شاهی متعارف می‌سازد؛ شاهی که نه تنها از مشروعیت برخوردار است؛ بلکه شخصیتی پرهیزگار است که با خاندان رستم نیز پیوندی نزدیک دارد» (گازرانی، ۱۳۹۸، صص. ۳۹-۴۰).

در میان پژوهشگران، گروهی به اصل شرقی ضحاک و بی‌ارتباطی او با اعراب معتقدند؛ چنانکه مهرداد بهار او را «پایه‌گذار یا عضو یک خاندان سلطنتی در کابل و شرق افغانستان» دانسته است؛ چراکه

مطابق شاهنامه خاندان مهرباب کابلی، خویشاوند ضحاک است. نام اعضای این خاندان، یعنی مهرباب، دختر او رودابه و نوه دختری اش رستم (رودخانه جاری به بیرون) نیز همگی با آب پیوند می یابد و در اساطیر، این آب و رود با اژدها که بر درفش رستم نقش بسته و نمادی است از خود ضحاک، ارتباطی خارق العاده دارد (بهار، ۱۳۸۵، ص. ۳۳۳). احسان یارشاطر نیز همین نظر را مطرح کرده و معتقد است خاستگاه ضحاک را باید جایی در مشرق جست و جو کرد و خاندان مهرباب کابلی را که نژاد از ضحاک دارند، شاهدی بر شرقی بودن او تلقی کرد. او بر این باور است که ایرانیان پس از حمله اعراب به ایران، برای بیان احساسات ضد عرب، ضحاک را از شرق به دشت سواران نیزه گزار منتقل کرده اند (یارشاطر، ۱۳۸۰، ج ۳، ق ۱، ص. ۵۳۶).

به جز دو محقق پیشین، بهداد اربابی نیز به صورت گسترده تر، موضوع غیر عرب بودن ضحاک را پیش می کشد. او تازی بودن ضحاک در شاهنامه را تحریف و تصحیف می خواند و معتقد است «داستان ضحاک مانند دیگر داستان های افسانه ای ایران در شرق، مرکز و شمال ایران اتفاق افتاده است». به باور او «ضحاک از میان اقوام ایرانی چادر نشین، بیابان گرد و شکارچی در شمال و شرق فلات ایران برخاسته است. تازی یا تاجیک از لفظ تازیدن (هجوم کردن و...) منشعب شده است و این عنوان عمومی قبایل کوچنده شمال شرق ایران بوده است. امروزه این نام خاص بر بخشی از مردم آسیای مرکزی و افغانستان اطلاق می شود» (اربابی، ۱۳۷۴، ص. ۲۹). اربابی برای شرقی بودن و نه عرب بودن ضحاک، دلایل و شواهدی ارائه می کند: ۱- وجود اسامی ای ایرانی چون نام مرداس پدر ضحاک و لقب او یعنی بیوراسب مؤید نژاد ایرانی ضحاک است. همچنین نام مهرباب، شاه کابل که از تبار ضحاک است و دخترش رودابه نیز ایرانی است؛ ۲- در تاریخ بلعمی صریحاً به شرقی بودن ضحاک اشاره شده است. در این متن می خوانیم: «چون از پادشاهی جم هفت صد سال گذشت، از کنار پادشاهی او از حد مشرق، مردی برخاست نام او بیوراسب» (بلعمی، ۱۳۸۵، ص. ۸۹)؛ ۳- بنا بر گزارش تاریخ طبری جمشید خواهرش را به عقد ازدواج یکی از بزرگان یمن درمی آورد و ضحاک حاصل این پیوند، در آنجا متولد می شود (طبری، ۱۳۹۰، ج ۱، ص. ۱۳۶). گویا «به جز یمن در جنوب غربی جزیره العرب، سرزمینی در حدود افغانستان و خراسان و سیستان فعلی، یمن نام داشته است»؛ ۴- مطابق با طبقات ناصری، پادشاهان غور واقع در افغانستان امروزی، تبار و پادشاهی خود را به «پادشاهی ضحاک تازی باز بسته» بودند (منهاج سراج جوزجانی، ۱۳۸۹، ج ۱، ص. ۳۱۸). این موضوع نیز پیوند ضحاک با شرق ایران را نشان

ضحاک عرب یا سکایی؟ ۷

می‌دهد؛ ۵- در تاریخ سیستان (بهار، ۱۳۸۷، ص. ۵۲؛ قائمی و گرگیج، ۱۴۰۱، ص. ۲۶۲) به گونه‌ای به این نکته که ضحاک دارنده حکمرانی در شرق بوده: «... همه زابل و کابل و خراسان را که ضحاک داشت، به گرشاسپ بازداشته بود افریدون بر ولایتش زیادت کرد» اشاره شده است (اریایی، ۱۳۷۴، صص. ۲۹-۳۰).

از آنچه در سخن پژوهندگان پیشین آشکار است، آنها به غیر عرب بودن ضحاک اشاره کرده‌اند. نگارنده در جستار پیش رو، کوشیده است افزون بر بیان این نکته، ویژگی‌های سکایی این شخصیت را پیش بکشد که در ادامه خواهیم دید.

۳. بحث

برای فهم هویت حقیقی ضحاک و تبار او که به نظر می‌رسد از ایرانیان شرقی و هم‌نژاد با رستم سکایی و خاندان او بوده؛ لازم است با پیش کشیدن ویژگی‌ها و اخلاق شخصیت‌های سکایی چون زال و رستم (که خود را از یک‌سو به ضحاک منسوب می‌کند و به از تبار او بودن می‌نازد) و سنجش ضحاک با آنها، درستی یا نادرستی این فرضیه را دریابیم.

۳.۱. ضحاک، رستم و مشرق ایران

تصویری که در بخش بزرگی از شاهنامه، پیش از حکومت ساسانی منعکس شده، «میراثی است آشکار از جامعه پارتی» (فرای، ۱۳۸۶ الف، ص. ۳۹۷)؛ به سخنی دیگر، اگرچه در شاهنامه گزارشی بسیار کوتاه از اشکانیان آمده و فردوسی گفته که از تاریخ این دوران، جز نام چند تن از شهریارانشان را نشنیده و نیافته است (فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۶: صص. ۱۳۸-۱۳۹)، «با این حال، تاریخ‌نگاران کارآزموده برآن‌اند که بخش مهمی از تاریخ روزگار اشکانیان را می‌توان در شاهنامه بازجست و پژوهید» (کویاجی، ۱۳۸۸، ص. ۱۸۵)؛ اشکانیانی که سر آنان یعنی ارشک خود از سکاها بوده است و با هم پیوند نزدیکی داشته‌اند (فرای، ۱۳۸۶ الف، صص. ۳۳۴، ۳۱۸)؛ بنابراین روایات مربوط به رستم و خاندانش را که برخی شواهد، «شرقی بودن و سکایی بودن او را مسلم می‌کند» (بهار، ۱۳۸۴، صص. ۲۲۹-۲۳۰) و می‌دانیم که «ریشه شخصیت رستم باید بی‌شک در اولین دوره سکاها جست‌وجو شود» (عالیشان، ۱۴۰۳، صص. ۵۲۳، ۵۱۸-۵۱۹؛ کویاجی، ۱۳۸۸، صص. ۲۱۵، ۳۳، ۳۵، ۲۱۳) با قوم پارت و حکومت اشکانی در پیوند است (شاپور شهبازی، ۱۳۹۸، صص. ۴۵-۵۸؛ حسن‌آبادی، ۱۴۰۳، صص. ۱۰۰-۱۰۱). لقب سگری او و پسرش فرامرز

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج. ۳، صص. ۲۱۴، ۲۲۸؛ زوتفن و خطیبی، ۱۳۹۴، صص. ۳۷، ۱۰۱) نیز از همین قومیت سکایی رستم برخاسته است که «به طور اخص در واقع قوم عمده‌ای از یک گروه بیابان گرد بودند و... آغاز تاریخ آنان را شاید بتوان حدود ۱۷۰۰ پیش از میلاد دانست» (رایس، ۱۳۸۸، صص. ۱۴، ۳۳)؛ اما بخشی از این گروه بیابان گرد، در سال ۱۲۹ پیش از میلاد مسیح، در زمان فرهاد دوم اشکانی به سرزمین های جنوبی در درنگیانا رفتند و آنجا «از آن پس به اسم آنان سکستان، سیستان امروزی، نام گرفت» (بیوار، ۱۳۹۳، صص. ۳۸-۳۹؛ دویواز، ۱۳۹۶، ص. ۴۱) که در شاهنامه پیوسته خاندان رستم از دوره منوچهر پیشدادی تا بهمن کیانی بر این منطقه، یعنی کابل و دنبر و مای و هند، از دریای چین تا به دریای سند و از زاوولستان تا بدان روی بست، فرمانروایی دارند (فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۱: صص. ۱۷۷، ۳۵۵).

همان گونه که شرق ایران، قلمرو حکومتی رستم و خاندانش را شکل می دهد، ضحاک نیز چنانکه پیش از این در تاریخ بلعمی دیدیم، از «حد مشرق» برخاسته و پادشاهان غور واقع در خراسان بزرگ در دوره اسلامی نیز پادشاهی و تبار خود را بدو منسوب می کردند. این در حالی است که همین امروز نیز در ولایت بامیان، اثری مانند شهر ضحاک را در کنار مکان هایی که همه به خاندان رستم منسوب است نظیر شهر نریمان در بامیان و تخت رستم و دهکده ای به نام سهرابیه را در سمنگان می بینیم (کهزاد، ۱۳۴۶، صص. ۲۳۹، ۲۶۸) که پیوند آنان را در تعلق به شرق نشان می دهد. در آثار حماسی نیز پیوسته مشرق در دست ضحاک است؛ چنان که مطابق گرشاسپ نامه، پادشاه کابل «ز خویشان ضحاک بدگوهر است» (اسدی طوسی، ۱۳۸۹، ص. ۳۷۶) یا نریمان «ز خویشان ضحاک در بوم چین»، روی زمین را با خنجر سیه می کند (زوتفن و خطیبی، ۱۳۹۴، ص. ۳۱۳). در شاهنامه خود ضحاک به هند رفت و آمد دارد. وقتی فریدون وارد قصر ضحاک می شود، او را نمی یابد که ارنواز و شهرناز از رفتن او به هند سخن می گویند (فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۱: ص. ۷۷). در طومار نقالی شاهنامه (۱۳۹۱، ص. ۲۰۱) نیز می بینیم که ضحاک پس از درگیری با کاوه راهی چین می شود. مهرباب نیز که از تبار او است، در هند و کابل حکومت دارد (فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۱: ص. ۱۸۴). کوش و کوش پیل دندان که برادر و برادرزاده ضحاک اند و مظهر کوشان های هندوسکایی (گازرانی، ۱۳۹۹، صص. ۱۸، ۲۵) نیز در خاور فرمانروایی دارند. می توان احتمال داد آنچه از سیطره ضحاکیان بر هند و کابل در شاهنامه جریان دارد، انعکاسی حماسی از واقعه تاریخی تمایل سکاها به سوی جنوب بوده است که «از طریق شاهراه بزرگ و شهر

ضحاک عرب یا سکایی؟ ۹

کی‌پین (کابل) به شمال هند وارد شده‌اند، قسمت‌های دیگر از طرف شرق سرزمین پارت‌ها عبور کرده و ... از بلوچستان گذشته و به خاک هند غربی حمله برده‌اند» (دوبواز، ۱۳۹۶، ص. ۴۲).

پیوند ضحاک و هند در همسانی اژی‌دهاکه و ویشوروپه (Viśvarūpa) ودایی که یکی را تربته آپتیه (Trita Āptya) و دیگری را تربته و ایندرا از پای درمی‌آورد و بعدها روایت ضحاک و فریدون را می‌سازد نیز پیدا است. پیش از این، پژوهندگان به یکی بودن این دو اژدهای سه‌سر که تحت دو نام در *اوستا* و *ودها* پدیدار شدند، اشاره کرده‌اند (بهار، ۱۳۸۴، ص. ۲۲۶؛ ۱۳۸۹، ص. ۴۸۲؛ صفا، ۱۳۸۴، ص. ۴۵۸). یکسانی در ریشه این دو شخصیت هندوایرانی نیز نشان‌دهنده اصل شرقی ضحاک و بی‌ارتباطی او با نژاد عربی می‌تواند باشد. این نکته را هم در نظر داشته باشیم شاید نسبت دادن ضحاک به بابل که از هر جهت با شرق ایران بیش از غرب و جنوب (بابل) قرابت دارد، بازتابی باشد از «گروه‌ها و طایفه‌هایی چند از این قوم مهاجم [سکاها] که تا قلب مملکت پارت نفوذ کرده و شاید حتی به خاک بین‌النهرین رسیده باشند» (دوبواز، ۱۳۹۶، ص. ۴۱).

۳-۲. اشک، آس و مرداس

آنگونه که مورخان نقل کرده‌اند، پارت‌ها که از زمان هخامنشیان شناخته شده بودند و در سرزمین خراسان امروزی می‌زیستند، خود رانده‌شده از سرزمین سکاها بودند که نخست گرگان را تسخیر کردند (فرای، ۱۳۸۶ ب، صص. ۲۹۰-۲۹۲). دودمان پارتیان به واسطه بنیان‌گذارش ارشک که خود از سکاها بود، «آس‌ها، آرس‌ها، اشکانان» نام گرفت و شناخته شد (لوزینسکی، ۱۴۰۰، ص. ۳۵). آنگونه که برخی محققان گفته‌اند، آس شکل دیگری از اشک، به معنای «آموزگار و راهب» (Bailey, 1947, p.145)، «آزاده» و «نجیب» (لوزینسکی، ۱۴۰۰، ص. ۴۶) است و گویا این نام در میان ایرانیان شرقی بسیار رواج داشته است؛ چنانکه در این میان می‌توان از «آرش» که اشکانیان خود را بدو می‌بستند نام برد (فردوسی، ۱۳۸۶، ج. ۶، صص. ۱۳۸، ۱۶۴). همچنین در میان پادشاهان سکایی که در آراخوسیا و پنجاب (همانجا که در *شاهنامه*، مهرباب کابلی از نوادگان ضحاک حکمرانی دارد) حکومت تشکیل دادند، سه نفر از آنان نام آس/آز داشتند (بیوار، ۱۳۹۳، ص. ۳۹). حتی در دوره اسلامی، در میان غوریان در خراسان بزرگ نیز کسی را به نام «ارس» می‌یابیم (بهار، ۱۳۸۷، ص. ۳۷۰). نام آس در میان پادشاهان سکایی، از یک‌سو یادآور قسمت اول نام خود ضحاک در فارسی میانه، یعنی Āz در Āz ī Dahāk است و از سوی دیگر، تداعی‌کننده ās در بخش دوم نام مرداس که می‌توان آن را ریختی

دیگر از اشک، ارشک، ارس، آرس و آس تلقی کرد و بر آن شد: علی‌رغم این که برخی محققان نام مرداس را «از نام های خالص عربی» دانسته‌اند (نحوی، ۱۴۰۱، ص. ۱۱۱) و در شاهنامه هم او و فرزندش ضحاک، پیوسته از تبار تازیان تلقی شده‌اند، این نام که متشکل است از دو بخش «مرد» و «آس» به معنی «آدمی‌ای که آموزگار/ راهب/ آزاده/ نجیب است»، می‌تواند بر شرقی - سکایی بودن ضحاک و پدرش مرداس تأییدی باشد. در شاهنامه به آشکار آنچه را در معنای نام مرداس بیان شد، می‌یابیم:

گران‌مایه هم شاه و هم نیک‌مرد ز ترس جهان‌دار با باد سرد
که مرداس نام گران‌مایه بود به داد و دهش برترین پایه بود
(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۱، ص. ۴۵)

به ویژه رهبانیت مرداس در این بیت آشکار است:

گران‌مایه شبگیر برخاستی ز بهر نیایش برآراستی
(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۱، ص. ۴۷)

آنچه در شاهی و نیک‌مردی و رهبانیت مرداس می‌بینیم، از ویژگی‌هایی است که بعضاً نزد شاهان اشکانی نیز وجود داشته؛ از این‌روی القابی چون «شاهنشاه، نیکوکار، دادگر، مظهر خدا» بر روی سکه‌هایشان درج می‌شده است (گرشاسبی، ۱۳۹۷، صص. ۶۲-۶۳، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۵؛ سلوود، ۱۳۸۰، ج. ۳، ق. ۱، صص. ۳۸۸-۳۹۵). پیدا است که همه این لقب‌ها، بیش از آنکه نشان‌دهنده قدرت سیاسی پادشاه باشد، نمایان‌کننده ویژگی‌های معنوی او بوده است.

بنا بر آنچه از معنای احتمالی نام مرداس به دست داده شد، می‌توان قدمت داستان در پیوند با ضحاک را همان‌گونه که یارشاطر (۱۳۸۰، ج. ۳، ق. ۱، ص. ۵۳۶) می‌گوید در شرق و میان قوم سکایی که اشکانیان نیز از آنها بودند، جست‌وجو کرد و بدین ترتیب، به این نکته که چرا رستم سکایی تبار خود را به ضحاک می‌رساند، پاسخی احتمالی داد.

۳-۳. دهاکه، دستان و داهه

اگرچه در شاهنامه ضحاک از دشت سواران نیزه‌گزار است، نام پدرش، لقب ایرانی خودش، بیوراسب به معنی دارنده ده هزار اسب (فردوسی، ۱۳۸۶، ج. ۱، ص. ۴۶) و شکل کهن/وستایی نامش که آژی‌دهاکه (Aži dahāka) است، بیانگر ارتباط او با شرق و سکاها می‌تواند باشد. جزء دوم ریخت اوستایی نام

ضحاک، یعنی دهاکه می‌تواند با «داهه» (Dahae) در پیوند باشد؛ از همین‌روی برخی محققان، اساساً این نام را «مار داهه» معنا کرده و ضحاک را با جغرافیای داهه مربوط دانسته‌اند (بیوار، ۱۴۰۳، ص. ۵۵۲؛ Bailey, 1959, p. 109). داهه‌ها قبایل متحد بزرگ از طوایف عشایر کوچ‌نشین سکایی بودند و در دشت‌های میان جیحون و طرف شرقی دریای خزر اقامت داشتند. گروهی از همین قبایل سکایی به نام پارنی (Parni) بودند که سپس‌تر دولت اشکانی را بنیاد گذاشتند (دوبواز، ۱۳۹۶، ص. ۲؛ دیاکونوف، ۱۳۹۰، ص. ۴۴)؛ بنابراین اگر ریشه‌شناسی قرن نوزدهمی از نام اژی‌دهاکه را بپذیریم، آنگاه پیوند این نام و شخصیت با سکاها و پارت‌ها یا به طور کلی ایرانیان شرقی روشن خواهد شد.

ریشه‌شناسی دیگری از جزء دهاکه می‌تواند پیوند شخصیت ضحاک با سکاها را نشان دهد. برخی dāhāka- را به احتمال از -daḥhah به معنی «کاردانی، مهارت، زبان‌آوری» از ریشه -daḥ یعنی «آموزش دادن، یاد دادن» دانسته‌اند (منصوری، ۱۴۰۰، ص. ۹؛ Bartholomae, 1961, p. 681). معادل این واژه در سکایی -dašta به معنی «کاردان» است (Bailey, 1979, p. 153). ریشه -daḥ را که از -dens* هندواروپایی مشتق شده (Pokorny, 1959, p. 201)، در یکی از صفات زال یعنی «دستان» نیز می‌بینیم. دستان در ایرانی باستان -dastāna* به معنای «کاردان، کارآگاه و آزموده»، از همان ریشه -daḥ و -dens به معنای آموختن است (منصوری، ۱۴۰۰، ص. ۴۸؛ Bailey, 1979, p. 154; Horn, 1893, p. 127). بنابراین پیوند رستم سکایی با ضحاک را در ریشه نام پدر رستم و جزء دهاکه که به معنای یاد دادن است، می‌توان دید. جالب است که این معنا با معنی «آس» در جزء دوم نام مرداس که شکلی دیگر از ارشک است، همسانی دارد.

در این‌جا شاید این پرسش پیش آید که چگونه می‌توان پهلوانانی بزرگ چون زال و رستم را با کسی مانند ضحاک را که پیوسته نماد بدی و پلیدی بوده است، از یک آبشخور نژادی همچون سکاها دانست؟ برای پاسخ به این پرسش، باید در نظر داشت که سکاها دو دسته بوده‌اند: «بعضی از آن طایفه به صورت کشاورز در دره‌های حاصل‌خیز سکونت اختیار کردند و گروهی دیگر به صورت شکارچی و بدویان گله‌دار در دشت‌ها اقامت گزیدند» (رایس، ۱۳۸۸، ص. ۳۳)؛ به بیان دقیق‌تر هرودوت «سکاهای برزگر» و «سکاهای بیابان‌گرد... که نه بذری می‌کارند و نه شخمی می‌زنند» (هرودوت، ۱۳۸۹، ج. ۱، ص. ۴۵۸). به گونه‌ای می‌توان زال و خاندانش را مظهر آن سکاهای برزگر دانست. در شاهنامه وقتی که اسفندیار بهمن را در مقام پیامبر پیش رستم می‌فرستد، در راه با زال روبه‌رو می‌شود. در آن زمان

که می‌خواهد نشان رستم را از او بجوید، زال را «مرد دهقان نژاد» خطاب می‌کند (فردوسی، ۱۳۸۶، ج. ۵، ص. ۳۱۷). به نظر می‌رسد بهمن که زال را نمی‌شناخته، از آنجا که جامه زال همچون لباس دهقانان و برزیگران بوده، او را دهقان نژاد می‌خواند. از یاد نبریم تمام خاندان رستم با آب که مهم‌ترین ابزار کشاورزی است، پیوند دارند: مهراب، رودابه و سهراب و اساساً نام خود او به معنای رودخانه‌ای است که به خارج روان باشد (بهار، ۱۳۸۵، ص. ۳۳۳)؛ خلاف خاندان رستم، ضحاک نماد دسته دیگر از سکاها است. در شاهنامه به روشنی از گله‌دار بودن مرداس (همان گاو دوشا... همان تازی اسپان... بز و شیرور میش) و اسپان تازی ضحاک و بیابان‌گردی او (شب و روز بودی دو بهره به زین) سخن رفته است (فردوسی، ۱۳۸۶، ج. ۱، صص. ۴۵-۴۶).

تقابل فریدون (که او را هم «قهرمان ملی پارت‌ها» گفته‌اند؛ رک. ویدن‌گرن، ۱۳۹۷، ص. ۵۵) با ضحاک را نیز می‌توان در تفاوت همین دو دسته سکاها جست‌وجو کرد. فریدون مطابق با دین‌کرد، پیشه دهقانی دارد و با آن ضحاک را از پای درآورده است (Dēnkard, 1911, 2: p. 596؛ راشدمحصل، ۱۳۸۹، ص. ۲۰۱). همچنین در شاهنامه «پرستیدن مهرگان» که جشنی است در پیوند با اقوام دهقان (بهار، ۱۳۸۹، ص. ۴۹۵) به فریدون منسوب است و پیروزی او بر ضحاک نیز در همین روزگاری است که برای برزگران، روزهای برکت و نعمت به شمار می‌آمده است. فریدون در روز خجسته، سر مهرماه، کیانی‌گلاهد بر سر می‌نهد و جشنی نو برپا می‌دارد (فردوسی، ۱۳۸۶، ج. ۱، ص. ۸۹). پس از به شاهی رسیدن فریدون نیز مادرش فرانک، نخست کاری که انجام می‌دهد، شست‌وشوی خود است: «نیایش گنان شد، سر و تن بشست» (فردوسی، ۱۳۸۶، ج. ۱، ص. ۹۰). این رسم شست‌وشو را نیز به جوامعی متعلق دانسته‌اند که در آن کشاورزی رواج دارد و در کنار رود به سر می‌پرند (تقی، ۱۳۹۰، ج. ۱، صص. ۳۵۱-۳۵۲).

بنا بر آنچه گذشت، می‌توان گفت اگرچه رستم و ضحاک تبار همسان دارند، در نگرش اقتصادی متفاوت‌اند؛ رستم را می‌توان از داهه‌هایی دانست که از جمله مردان آشون‌اند و در اوستا (پورداود، ۱۳۷۷، ج. ۲، ص. ۱۰۹) ستایش شدند و ضحاک را از داهییانی تلقی کرد که در خانه‌شان برزگر زاده نشود (دوست‌خواه، ۱۳۷۹، ج. ۱، ص. ۱۵۱).

۳-۴. دهاکه، زال و جادویی کردن

اگرچه اقوام دیگر همانند بابلی‌ها که ضحاک را بدان‌ها هم منسوب کرده‌اند، به جادوگری شهره بوده‌اند، پذیرش تعلق ضحاک به شرق ایران، ارتباط نام پدرش مرداس با اشک/اشکانیان شرقی، پیوند دهاکه در اژی‌دهاکه با لقب داستان زال سکایی و همین‌طور بی‌ارتباطی لقب بیوراسب ضحاک با بابل، صفت جادوگری او را می‌تواند در پیوند با سکاها و بی‌ارتباط با بابلی‌ها نشان دهد. یکی از ویژگی‌های سکاها، اعتقاد به سحر و جادو بوده است؛ به گونه‌ای که «محترم‌ترین جادوگران سکایی از میان بعضی خانواده‌های مخصوص برمی‌خاستند» (رایس، ۱۳۸۸، ص. ۹۱). ویژگی جادوگری ضحاک را از یک‌سو در جزء دوم ریخت/وستایی نام او یعنی دهاکه، احتمالاً مشتق از ایرانی باستان -dnhāka مشتق و به معنی «دارای قدرت جادویی، ساحر، جادوگر» (حسن‌دوست، ۱۳۹۵، ج. ۱، ص. ۱۸۸)، می‌یابیم و از سوی دیگر، این خویش‌کاری ضحاک را بارها در متن‌های حماسی آشکارا می‌بینیم؛ چنانکه در *گرشاسپ‌نامه* می‌خوانیم که او «بی‌جادوی روز نگذاشتی» (اسدی طوسی، ۱۳۸۹، ص. ۷۵) و یا گفته شده که اساساً «ضحاک جادوفش» (ایران‌شان بن ابی‌الخیر، ۱۳۷۷، صص. ۴۷۰، ۱۹۰، ۱۸۸)، شغلی جز جادوگری ندارد: «ز ضحاک جز جادوی پیشه چیست؟» (اسدی طوسی، ۱۳۸۹، صص. ۹۹، ۱۰۶)؛ به گونه‌ای که وقتی فریدون «پی تخمه اژدها» را می‌برد، گویی جهان «از جادویی رها» شده است (اسدی طوسی، ۱۳۸۹، ص. ۲۹۴). در *شاهنامه*، زال سکایی نیز چاره‌گری‌های جادوانه دارد. او به کمک سیمرغ، رودابه را از درد می‌رهاند یا رستم را از زخم‌هایی که اسفندیار بر او زده است، التیام می‌بخشد و از همین‌روی، «دستان» (مشتق شده از -dah و در پیوند با -dnhāka) و «فسونگر» خوانده می‌شود یا اسفندیار از «نیرنگ» او سخن می‌گوید (فردوسی، ۱۳۸۶، ج. ۵، صص. ۳۹۷، ۴۰۷).

پیش‌تر پژوهنده‌ای احتمال مادینه بودن ضحاک را مطرح کرده است (اردستانی رستمی، ۱۳۹۷، صص. ۶۹-۸۸). جادوگری ضحاک را هم چنانکه دیدیم، متن‌ها تأیید می‌کند. اگر سکایی بودن او را هم پذیرا باشیم، مادینگی ضحاک نیز می‌تواند درست باشد؛ چراکه جادوگران سکایی «به صدای نازک سخن می‌گفتند و جامه زنان می‌پوشیدند. شاید هم خواجه بودند» (رایس، ۱۳۸۸، ص. ۹۱). هرودوت نیز به «مردانی به خصوص» از سکاها اشاره می‌کند که «زن‌صفت» اند و «زنان در میان آنان اشتراکی‌اند و از این‌رو برادرانه زندگی می‌کنند» (هرودوت، ۱۳۸۹، ج. ۱، ص. ۴۹۴). می‌دانیم که برخی محققان، اشتراکی بودن زن در زمان ضحاک را بر بنیاد گفته‌های ابوریحان بیرونی (۱۳۸۹، ص. ۳۴۰) مطرح کرده‌اند

(بهار، ۱۳۸۵، ص. ۳۲۱؛ ۱۳۸۹، ص. ۱۹۱؛ اربابی، ۱۳۷۴، ص. ۲۶)؛ پس آنچه از زن‌صفتی و اعتقاد به اشتراکی بودن زن نزد ضحاک می‌بینیم، می‌تواند دلیلی بر سکایی بودن او یا دقیق‌تر بگوییم، تعلق او به گروهی خاص از آنان باشد.

برخی سکاها معتقد بودند که نیای آنان با موجودی نیمه‌زن و نیمه‌مار ازدواج کرده است و تبار سکایی از اوست (رایس، ۱۳۸۸، ص. ۵۰). شاید این موضوع که رستم سکایی خود را به موجودی نیمه‌زن و نیمه‌مار چون ضحاک می‌بندد، انعکاسی از همین اعتقاد سکاها بوده باشد.

۳-۵. ضحاک، سکاها و اژدها - گرگ

پژوهندگان پیش از این به این نکته اشاره داشته‌اند که «نقش‌مایه اژدها در محدوده ایران خاوری آشکارا اهمیت زیادی دارد» (ویدن‌گرن، ۱۳۹۱، ص. ۲۱۶). از همین‌روی باید باشد که شخصیتی چون ضحاک پیوسته با اژدها پیوند خورده و اساساً معنای نام اوستایی‌اش، «مار داهه» بوده است؛ اژدهاماری متعلق به سکاها که در دشت‌های میان جیحون و طرف شرقی دریای خزر اقامت داشتند (بیوار، ۱۴۰۳، ص. ۵۵۲). بارها دیده‌ایم که ضحاک در روایت‌های حماسی، اژدها یا مار خوانده شده است (فردوسی، ۱۳۸۶، ج. ۱، صص. ۶۷، ۷۷؛ اسدی طوسی، ۱۳۸۹، ص. ۲۹۳؛ ایران‌شان بن ابی‌الخیر، ۱۳۷۷، صص. ۱۸۹، ۲۰۲، ۲۹۸، ۳۰۴). سام در مجلس خواستگاری رودابه، آشکارا او را «بچه اژدها» می‌خواند (فردوسی، ۱۳۸۶، ج. ۱، ص. ۲۴۳).

سرزمین داهه‌ها که ضحاک را از آنجا دانستیم، گویا با گرگ نیز در پیوند بوده است. «به احتمال قریب به یقین، نام قومی آنها از واژه ایرانی (سکایی) داهای به معنی گرگ ریشه گرفته است» (الیاده، ۱۳۹۷، صص. ۱۶، ۲۹) و اساساً گویا «نام باستانی گرگان، نشست داس‌ها [داهه‌ها]، یعنی هیرکانی نیز به همین معنا است: سرزمین گرگ‌ها» (بیضایی، ۱۳۹۹، ص. ۳۲۹)؛ بنا بر این سخن، این که خسرو قلی‌زاده (۱۳۸۹، ص. ۸۵) نام اژی‌دهاکه را به معنی «مار گرگسان یا مار - گرگ» تلقی کرده، دور از حقیقت نمی‌نماید. در شاهنامه، وقتی منوچهر از سام درباره نبردهایش می‌پرسد، او از ستیز خود با پهلوانی کاکوی‌نام یاد می‌کند که نبیره سلم فریدون است و «به مادر هم از تخم ضحاک» است. او در برابر سپاه سام، به مانند گرگی ظاهر می‌شود: «به پیش سپاه، اندرآمد چو گرگ» (فردوسی، ۱۳۸۶، ج. ۱، ص. ۲۲۴). استیگ ویکاندر (Stig Wikander) اژی‌دهاکه را مورد توجه «جنگاوران بی‌خویشتنی» می‌داند که «در حین بی‌خویشتنی دیوانه‌وار خود، به گرگ بدل می‌شوند»، ویدن‌گرن این گروه را که

ضحاک عرب یا سکایی؟ ۱۵

در مرکز تفکری‌اش اژی‌دهاکه/ اژدها قرار دارد، با اشکانیان (داهه‌ها) در پیوند می‌بیند (ویدن‌گرن، ۱۳۹۱، ۲۱) و می‌گوید: سواران اشکانی آنگاه که رویاروی هم در نبردی تن به تن قرار می‌گرفتند، همدیگر را گرگ خطاب می‌کردند (ویدن‌گرن، ۱۳۹۱، صص. ۲۰۹-۲۱۰) و اساساً لقب آیینی برخی از سکاها و پارت‌ها، گرگ بوده است و بیرق‌هایی با نشان اژدها داشتند (الیاده، ۱۳۹۷، صص. ۲۲-۲۸). بنا بر آنچه ویدن‌گرن و الیاده می‌گویند، می‌توان بر آن شد اگر در شاهنامه کاکوی منسوب به ضحاک اژدها، با گرگ همسان پنداشته شده است، می‌تواند بیان‌کننده نژاد سکا - پارتی کاکوی و البته ضحاک باشد.

آنچه را در ارتباط ضحاک با اژدها و گرگ از پیش چشم گذرانندیم، توضیح‌دهنده فرهنگ پارتی - سکایی او بود. این ارتباط، زمانی بهتر درک می‌شود که گزارش شاهنامه را در تشبیه رستم به اژدها بخوانیم. در جایی از این متن آمده است که رستم

دو فرسنگ چون اژدهای دژم همی مردم آهخت از ایشان به دم

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج. ۳، ص. ۳۹۱)

رستم در متن‌های حماسی دیگر نیز صریحاً «نراژدها» گفته شده است (غفوری، ۱۳۹۴، صص. ۱۹۸، ۲۳۸)؛ همان‌گونه که پدرش زال را «تیزچنگ اژدها» خوانده‌اند (فردوسی، ۱۳۸۶، ج. ۱، ص. ۱۸۷). هنگامی که رستم چشم بر جهان می‌گشاید، بر بازوی عروسکی که به بالای رستم می‌سازند، اژدهایی نقش می‌کنند (فردوسی، ۱۳۸۶، ج. ۱، ص. ۲۶۸). همچنین در شاهنامه و طوماری، از «علم اژدهاپیکر» رستم و خاندانش سخن رفته است (فردوسی، ۱۳۸۶، ج. ۳، صص. ۲۲، ۳۹۰؛ آیدنلو، ۱۳۹۱، ص. ۹۰۴). ببر بیانی نیز که او در محافظت از خود می‌پوشد، گویا از پوست اژدها بوده است (خالقی‌مطلق، ۱۳۸۸، ص. ۳۰۶). برای گرشاسپ هم که از اجداد رستم است (اسدی‌طوسی، ۱۳۸۹، ص. ۷۰)، «علم اژدهاپیکر» می‌سازند (آیدنلو، ۱۳۹۱، ص. ۱۸۱). کاوه نیز که نیای خاندان کارن یکی از هفت خانواده بزرگ پارتی است (گازرانی، ۱۳۹۸، ص. ۳۷)، مطابق با طومار نقالی شاهنامه (۱۳۹۱، ص. ۲۰۱)، دوشاخه آهنگری‌اش اژدهایی در چشم ضحاک می‌نماید. درفش گودرز و بهرام چوبین هم که از پارت - اشکانی‌هایند (فردوسی، ۱۳۸۶، ج. ۸، صص. ۲۶، ۲۹)، تصویر اژدها را بر خود دارد (فردوسی، ۱۳۸۶، ج. ۲، ص. ۱۶۰؛ ج. ۸، صص. ۴۹، ۴۵). بر درفش کوش پیل‌دندان، برادرزاده ضحاک نیز اژدها نقش شده است (ایرانشان بن ابی‌الخیر، ۱۳۷۷، ص. ۵۴۱).

بنا بر آنچه گذشت، این نکته دریافتنی است که «مار به عنوان محافظ در میان داهه‌ها و پارتیان، آشکارا و فراوان وجود داشته است. آنان نه تنها در زندگی عادی، مار را بر لوازم زندگی خود نقش می‌کردند؛ بلکه اعتقاد به اژدهای نگهبانی داشتند» (حصوری، ۱۳۸۸، ص. ۶۶). به یاد بیاوریم فریدون، همو را که «قهرمان ملی پارت‌ها» و «شخصیت مرکزی سازمان‌های جنگی پارتیان» گفته‌اند (ویدن‌گرن، ۱۳۹۷، ص. ۵۵؛ ۱۳۹۱، ص. ۲۰)، به پیکر اژدها درمی‌آید و بر فرزندانش حاضر می‌شود تا آنها را بیازماید (فردوسی، ۱۳۸۶، ج. ۱، صص. ۱۰۳-۱۰۶). این کنش فریدون مطابق است با این موضوع که فرمانروایان اشکانی، به سواران خود هشدار می‌دادند «که خود را در پیکار، همچون اژدها نشان دهند و اژدها کردار باشند. ... اشکانیان گردان اصلی سپاه خود را اژدها می‌نامیدند» (ویدن‌گرن، ۱۳۹۱، ص. ۲۱).

به جز اژدهاگونگی خاندان رستم، گرگ‌واری آنها نیز با توجه به پارت - سکایی بودنشان همچون ضحاک، به چشم می‌آید. در بهمن‌نامه، در جایی گرشاسپ خود را به گرگ مانند می‌کند: «چو گرگ اوفتاده میان رمه...» (ایران‌شاه بن ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ص. ۴۲۷). در *فرامرنامه کوچک*، فرامرزیل «همچو درنده گرگ» خوانده می‌شود (مرزبان فارسی، ۱۳۹۹، ص. ۷۴).

۳-۶. ضحاک، خاندان رستم و مجلسی برخاسته از عشیره

تاریخ پارت‌ها نشان می‌دهد که آنان به نوعی رهبری شیوخ و مجلسی که برخاسته از مهتران پارتی بود، معتقد بودند. مجلس مهستان پارتیان، اختیارات قانونی داشته است تا شاه را برکنار و یا کسی را به شاهی برگزیند (ویسهوفر، ۱۳۸۶، ص. ۱۸۰)؛ چنانکه به گفته یوستینوس «مهرداد پادشاه پارتیان به علت قساوتش پس از جنگ با ارمنستان توسط سنای اشکانی از سلطنت خلع گردید. ... به جای فرهاد، عمویش اردوان بر تخت نشانده شد. ... پس از درگذشت مهرداد پادشاه پارتیان، پسرش فرهاد بر تخت نشانده شد» (ویدن‌گرن، ۱۳۹۱، صص. ۱۵۲-۱۵۳). این وقایع از تحول «سلطنت موروثی» به «سلطنت انتخابی» و نقش مجلس و مشاورت در دوره اشکانیان نشان دارد (ویدن‌گرن، ۱۳۹۱، ص. ۱۵۶).

وجود برخی روایت‌های حماسی در پیوند با سکاها نیز نقش مردم را در انتخاب پادشاه نشان می‌دهد. مثلاً وقتی مردم ایران از ستم‌های نوذر به تنگ می‌آیند، از زال می‌خواهند که «نشیند بر این تخت روشن‌روان»؛ اما او نمی‌پذیرد (فردوسی، ۱۳۸۶، ج. ۱، صص. ۲۸۷-۲۸۸) یا در *فارس‌نامه* نیز آمده است

ضحاک عرب یا سکایی؟ ۱۷

که پس از چیرگی کاوه بر ضحاک، «مردمان کابی آهنگر را گفتند به پادشاهی بنشین. گفت: من سزای پادشاهی نیستم» (ابن بلخی، ۱۳۸۵، ص. ۳۵). در داستان رستم و اسفندیار، وقتی که اسفندیار، به بند کشیدن رستم یا پذیرفتن جنگ را پیشنهاد می‌کند، و در پی طرح کردن این دو راه، رو به بهمن که برندهٔ پیام برای رستم است، می‌گوید که

همه دوده اکنون نباید نشست زدن رای و سودن بدین کار دست

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج. ۵، ص. ۳۱۶)

در رفتار ضحاک هم که احتمالاً از سکاها است، اعتقاد به گونه‌ای مجلس عشیرتی دیده می‌شود. آنجا که او از گروهی از بزرگان می‌خواهد که محضری بنویسند و در آن گواهی دهند «که جز تخم نیکی سپهبد نکشت» (فردوسی، ۱۳۸۶، ج. ۱، ص. ۶۷)، به گونه‌ای در پی مشروعیت‌بخشی به حکومت خود است. این موضوع نشان می‌دهد که او به واسطهٔ ستم‌هایش، از جانب «مردم» احساس خطر کرده و گواهی این مهان، می‌تواند او را از این ورطه برهاند. امضای کاوه (کسی که نیای بزرگ خاندان کارنِ پارتی بوده است) در کنار دیگر گواهی مهان (دیگر خاندان‌های بزرگ پارتی)، تضمین‌کنندهٔ حکومت او است که البته کاوه خواست او را نمی‌پذیرد و می‌بینیم که به دست همو و مردمان همراهش از سلطنت خلع می‌شود (فردوسی، ۱۳۸۶، ج. ۱، صص. ۶۶-۷۱).

رفتار مشروعیت‌طلبانهٔ ضحاک از مهان و مردم برای حکومتش را که در برخی آثار دیگر هم، به دست داده شده (اردستانی رستمی، ۱۳۹۷، صص. ۸۲-۸۳، ۱۶۳-۱۶۵)، می‌توان در پیوند او با قوم سکا - پارتی توضیح داد.

۳-۷. ضحاک، سکاها و سرسپردگی به سرور و پیمان

اگرچه سرسپردگی به سرور از خصوصیات کلی فرهنگ ایرانی است، به گفتهٔ ویدن‌گرن (۱۳۹۱، صص. ۳۸-۳۹، ۷۲)، این ویژگی نزد سکاها از اهمیتی خاص برخوردار بوده است. سرسپردهٔ «جوان» سکایی، می‌باید آزمون می‌داده و در صورت موفقیت، در مراسمی که «ضربهٔ اسواری» نامیده می‌شده، کمر بند دریافت می‌کرده و به این ترتیب، «یار»، «یاور» و «خدمت‌گزار» سروری می‌شده است؛ بنابراین تعبیر کمر بستهٔ کسی شدن که در شاهنامه بسیار آمده، به معنی عمل کردن به پیمان، سوگند و «آرایش بندگی» کسی کردن است و واژهٔ «بند» در: «که نگشادم از بند هرگز میان» به جای «پیمان و پیوند» به کار برده شده است (ویدن‌گرن، ۱۳۹۱، صص. ۲۷-۲۸).

این سرسپردگی سکا - پارتی به صورتی ویژه در مورد ضحاک نیز آشکار است. او «جوانی» است که سرسپرده «ابلیس» (نیای بزرگ مادرش) می‌گردد. ابلیس پگاهی بر ضحاک ظاهر می‌شود و او را می‌فریبد. «جوان گوش گفتار او را سپرد». ابلیس «بدو گفت پیمانت خواهم نخست». ضحاک سوگند می‌خورد که جان و دل بدو بسپرد. ابلیس کشتن پدر را از او می‌خواهد. ضحاک این کار را درست نمی‌داند؛ اما جالب است که ابلیس سوگند و پیمان او را یادآوری می‌کند که گویی گذشتن از آن، گناهی بزرگ‌تر از کشتن پدر است: «بدو گفت اگر بگذری زین سخن بماند به گردنت سوگند بند» (فردوسی، ۱۳۸۶، ج. ۱، ص. ۴۶-۴۷). می‌توان بر آن شد این که ابلیس این قدر بر عمل به سوگند و بند تأکید می‌کند، خلُق و خوی سکایی ضحاک را در نظر داشته است؛ همان گونه که سکا - پارت‌هایی چون گرشاسپ و زال، پیوسته به این سرسپردگی و اطاعت و پیمان پای‌بند هستند. گرشاسپ اطاعت و سرسپردگی خود را به ضحاک نشان می‌دهد و می‌گوید: «به هر روی که را ز مه چاره نیست» (اسدی توسی، ۱۳۸۹، ۸۲)، زال با همه بدی‌هایی که سام با او داشته است، می‌گوید: «نگه داشتم راه و پیمان تو» (فردوسی، ۱۳۸۶، ج. ۱، ص. ۲۲۹). البته رستم سکایی هم که از آزادگی‌ای وافر در شاهنامه برخوردار است، در متون حماسی متأخرتر، فرمان شاه و خدا را همسان می‌پندارد و اطاعت از آن را واجب: «چه فرمان شاه و چه یزدان پاک» (مختاری، ۱۳۹۷، ص. ۶۸۵).

۳-۸. ضحاک، سکاها و سپردن فرزند به دایه‌ای از خانواده مادری

گویا یکی از ویژگی‌های سکا - پارت‌ها سپردن فرزند به کسی، به‌ویژه از خانواده مادری، به منظور تربیت او بوده است؛ چنانکه در متن اساساً پارتی ویس و رامین، ویس همان ساعت که زاده می‌شود، «مر او را مادرش با دایگان داد» (گرگانی، ۱۳۸۹، ص. ۳۲). در شاهنامه، سیاوش را «رستم زاوی دایه بود» (فردوسی، ۱۳۸۶، ج. ۳، ص. ۲۱۳؛ ج. ۲، ص. ۲۰۷) یا مطابق با منظومه ببر بیان، خود رستم به کسی چون گودرز سپرده شده و گودرز «پرورنده»ی رستم خوانده شده است (غفوری، ۱۳۹۴، ص. ۲۳۶). همین موضوع در مورد ضحاک نیز صدق می‌کند؛ چراکه در شاهنامه، گویا او به دایه‌ای چون ابلیس (اهریمن) سپرده شده است. اهریمن مطابق با متن بندهش، نیای اعظم اودگ (Udag) مادر ضحاک است (بهار، ۱۳۸۰، ص. ۱۴۹؛ Iranian Bundahišn, 1978, p. 229) که در شاهنامه گویا تربیت ضحاک را به عهده می‌گیرد. سپردن تربیت فرزند به دست خانواده مادری، شیوه و رسم گروهی از

ضحاک عرب یا سکایی؟ ۱۹

سکاهای بوده است (ویدن گرن، ۱۳۹۱، صص. ۹۸-۹۹)؛ بنابراین می‌توان این ویژگی در زندگی ضحاک را هم نشانی از فرهنگ سکایی او دانست.

۳-۹. ضحاک، سکاهای و به ارث بردن زن پدر

مطابق با یکی از رسوم سکایی، با مرگ پدر «پسران غالباً همسران پدر خود را به ارث می‌بردند» (رایس، ۱۳۸۸، ص. ۶۰). شاید مطابق با همین رسم سکایی بوده که مطابق با روایتی مردمی (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳، ج. ۲، صص. ۳۰۱-۳۰۲)، ضحاک پس از مرگ پدرش، در پی تصرف زن او برمی‌آید که البته نهایتاً موفق نمی‌شود.

۳-۱۰. ضحاک، هندوپارتهای و رسیدن پادشاهی به خواهرزاده

ظاهراً در پادشاهی هندوپارتهای (اشکانیان هند) نمونه‌هایی وجود دارد که پادشاهی را پسر خواهر به ارث می‌برد. برای نمونه، آبدگازس خواهرزاده گندوفارس (Gondophares) و آسیا خواهرزاده ساسان و ژونیس (Zeionises) خواهرزاده شاه بزرگ، جانشین دایی‌های خود می‌شوند (کلانی، ۱۴۰۱، صص. ۱۴۴-۱۴۵). در تاریخ طبری (۱۳۹۰، ج. ۱، ص. ۱۳۶) هم می‌خوانیم که ضحاک خواهرزاده جمشید بوده است و نهایتاً به جای او به قدرت و حکومت می‌رسد.

۳-۱۱. ضحاک، سکاهای و توجه به اسب

در میان قبایل سکایی، «رؤسای قبایل به طور کلی دارای تعداد فراوانی اسب ... بودند» (رایس، ۱۳۸۸، صص. ۷۵-۷۶). آنان از نخستین اقوامی بودند که اسب را رام کردند و اسب‌سواری را فراگرفتند (رایس، ۱۳۸۸، ص. ۷۳). در آثار حماسی نیز روابط ویژه شخصیت‌های سکایی با اسب چشم‌گیر است؛ چنانکه رابطه رستم با رخس. در برزنامه درباره سهراب می‌خوانیم که:

به جز اسب هرگز نکرد آرزوی

چنین بود کام یل نیک‌خوی

فسیله به شنگان زمین داشتی

گله اندر آن جای بگذاشتی

(کوسج، ۱۳۸۷، ص. ۴)

ضحاک نیز چون دیگر سکاهای، پیوند محکمی با اسب دارد و اساساً لقب بیوراسب به معنی دارنده ده‌هزار اسب را از همین روی یافته است. او بخش بزرگی از شبانه‌روز را سوار بر اسب است: «شب و

روز بودی دو بهره به زین» (فردوسی، ۱۳۸۶، ج. ۱، ص. ۴۶). این نکته هم گفتنی است که لقب بیوراسبِ ضحاک، عدم ارتباط او را با بابل و تبار عرب نشان می‌دهد؛ چراکه به گفته خلدانی (۱۳۹۶، ص. ۹۳) اسب در جامعه بابلی، جایگاهی نداشته است و بابلیان حتی برای جابه‌جایی بار از ارابه‌های بسته به گاو نر استفاده می‌کردند.

۴. نتیجه‌گیری

همان‌گونه که گذشت، ضحاک در متن‌های پهلوی، شاهنامه و اغلب منابع تاریخی دوره اسلامی، از تبار عرب معرفی شده است. می‌توان بر آن شد که شخصیت ضحاک پیوسته مظهری برای پادشاهی و شهریارِ بد بوده و در هر دوره از تاریخ ایران که پادشاهی ستمگر حکم رانده، او را به ضحاک تشبیه کرده‌اند. به نظر می‌رسد بعد از هجوم اعراب به ایران و سقوط ساسانیان، ضحاک نمادی برای آنان شده و ایرانیان او را که گویا از مشرق ایران و از تبار سکایی بوده به بابل و اعراب نسبت دادند؛ اما همان‌گونه که گذشت، دلایل و شواهدی بر سکایی بودن ضحاک وجود دارد که عبارت است از: ۱- ضحاک در تاریخ بلعمی برخاسته از مشرق است و هنوز در بامیان، همان‌طور که مکان‌هایی به نام شخصیت‌های سکایی چون رستم و سهراب دیده می‌شود، مکانی به نام ضحاک هم وجود دارد. در آثار حماسی هم اغلب کسانی که در شرق حکمرانی دارند، خویش ضحاک‌اند یا به حکم او بدان جا می‌روند؛ ۲- آس در نام مرداس پدر ضحاک با ارس، آرش و اشک (اشکانیان) به معنای آموزگار و رهبان در پیوند است و این نام ظاهراً در شرق ایران رواج داشته است. آس در ریخت پهلوی ضحاک، یعنی آس‌دهاک نیز پدیدار است و برخی از شاهان سکایی در شرق ایران، نام آس داشته‌اند؛ ۳- جزء دوم ریخت/وستایی نام ضحاک یعنی دهاکه در اژی‌دهاکه، در پیوند با قوم داهه است (که سکاها از آنها منشعب شدند) و اساساً آن را مار داهه معنا کرده‌اند. از سوی دیگر، دهاکه را از ریشه -dāh به معنای آموزش دادن دانسته‌اند که لقب دستان برای زال هم، از همین ریشه است و پیوند این دو سکایی را نشان می‌دهد؛ ۴- همچنین دهاکه را مشتق از -dnhāka به معنی دارای قدرت جادویی پنداشته‌اند که با کنش جادوگری ضحاک و افسونگری زال هماهنگ است و این کنش می‌تواند از علاقه سکاها به سحر برخاسته باشد؛ ۵- نقش‌مایه اژدها در شرق ایران بسیار اهمیت داشته و معنای نام اژی‌دهاکه، مار داهه، پیوند او را با شرق نشان می‌دهد. در شاهنامه دیدیم که بارها ضحاک یا همان اژی‌دهاکه اژدها

ضحاک عرب یا سکایی؟ ۲۱

یا مار خوانده شده است؛ همان‌طور که رستم سکایی در جایی به اژدها تشبیه می‌شود و درفش اژدهافش دارد. داهه را گرگ معنا کرده‌اند و کاکوی نبیره ضحاک چون گرگ در برابر سام ظاهر می‌شود؛ چنانکه دیگر سکاها همانند گرشاسپ و فرامرز گرگوار وصف شده‌اند؛ ۶- همان‌گونه که پارت‌ها و سکاها به نوعی مجلس و شیخوخیت عشیرتی باور داشتند و تا حدودی مردم را در مشروعیت داشتن حکومت دخیل می‌دانستند، برای ضحاک هم مشروعیت حکومت مهم می‌نموده و می‌کوشد با تنظیم محصری مبنی بر عدالتش و گرفتن امضای مهان و مردم، راهی برای استمرار حکومتش بیابد؛ ۷- سرسپردگی به سرور و پای‌بندی به سوگند و بند، از ویژگی‌های سکاها است؛ چنانکه گرشاسپ نسبت به ضحاک و زال نسبت به سام و منوچهر سرسپردگی دارد. ضحاک نیز به ابلیس که شخصیت انسانی یافته است، سرسپردگی دارد. ابلیس وقتی ضحاک از کشتن پدرش امتناع می‌کند، پیمان و سوگند او را به یادش می‌آورد و گویا گناه شکستن عهد را بزرگ‌تر از کشتن پدر می‌داند؛ ۸- سکاها فرزندان‌شان را از همان نوزادی و کودکی، برای تربیت به نزد دایه‌ای (به ویژه از خانواده مادر) می‌فرستادند؛ رستم را گودرز و سیاوش را رستم، دایه است. ضحاک نیز نزد اهریمن نیای مادری‌اش فرستاده می‌شود تا پرورش یابد؛ ۹- در میان سکاها، پس از مرگ پدر، زانش میراث‌پسر او خواهند شد. اگر در روایتی عامیانه ضحاک در پی تصرف زن پدرش برمی‌آید، به واسطه خلق سکایی او می‌تواند باشد؛ ۱۰- برخی پادشاهان تاریخی سکایی، حکومت را برای خواهرزاده‌شان به ارث می‌گذارند. مطابق تاریخ طبری، حکومت جمشید در نهایت به پسرخواهر او یعنی ضحاک می‌رسد؛ ۱۱- توجه به اسب و اسب‌سواری در میان سکاها رواج داشته؛ چنان‌که سهراب سکایی جز از اسب آرزو نکرده است. ضحاک هم اساساً بیوراسب (دارنده ده‌هزار اسب) لقب دارد و دو بهره از شبانه‌روز را بر اسب سوار است. بر پایه شواهد یادشده، انتساب نژاد رستم سکایی از سوی مادر به ضحاک، احتمالاً بی‌پیوند با منش و کنش و تبار سکایی او و مناسبت نژادی این دو شخصیت نبوده است.

کتابنامه

- ابن‌بلخی. (۱۳۸۵). *فارس‌نامه* (تصحیح گ. لیسترانج و ر. نیکلسون). اساطیر.
اربابی، ب. (۱۳۷۴). *کاو و ضحاک (استبداد ضحاک و قیام کاوه)*. مؤلف.
اردستانی رستمی، ح. ر. (۱۳۹۷). *ضحاک شاهنامه (هفت جستار در پیوند با داستان و شخصیت ضحاک)*. نگاه معاصر.

- ۲۲ دو فصل‌نامه علمی پژوهش‌نامه فرهنگ و زبان‌های باستانی سال پنجم، شماره اول، بهار و تابستان ۱۴۰۳
- اسدی طوسی، ا. (۱۳۸۹). *گرشاسپ‌نامه* (به اهتمام و تصحیح ح. یغمایی). دنیای کتاب. الیاده، م. (۱۳۹۷). *خدای ناپدیدشوند: زالموک* (ترجمه م. صالحی علامه). نیلوفر. انجوی شیرازی، ا. (۱۳۶۳). *فردوسی‌نامه*. علمی.
- ایران‌شان بن ابی‌الخیر. (۱۳۷۰). *بهم‌نامه* (به کوشش ر. عقیقی). علمی و فرهنگی. ایران‌شان بن ابی‌الخیر. (۱۳۷۷). *کوش‌نامه* (به کوشش ج. متینی). علمی. آیدنلو، س. (ویرایش). (۱۳۹۱). *طومار نقلی شاهنامه*. به‌نگار.
- بلعمی، ا. م. (۱۳۸۵). *تاریخ بلعمی* (تصحیح م. ت. بهار؛ به کوشش م. پروین گنابادی). زوار. بهار، م. (۱۳۸۰). *بندشش*. توس.
- بهار، م. (۱۳۸۴). *از اسطوره تا تاریخ* (ویراستار ا. اسماعیل‌پور). چشمه. بهار، م. (۱۳۸۵). *جستاری در فرهنگ ایران* (ویراستار ا. اسماعیل‌پور). اسطوره. بهار، م. (۱۳۸۹). *پژوهشی در اساطیر ایران* (ویراستار ک. مزداپور). آگه. بهار، م. (تصحیح). (۱۳۸۷). *تاریخ سیستان*. معین.
- بهار، م. ت. (تصحیح) (۱۳۸۳). *مجم‌التواریخ و القصص*. دنیای کتاب. بیرونی، ا. (۱۳۸۹). *آثارالباقیه عن القرون‌الخالیه* (ترجمه ا. داناسرشت). امیرکبیر. بیضایی، ب. (۱۳۹۹). *هزارافسان کجا است؟ (پاره دوم ریشه‌یابی درخت کهن)*. روشنگران و مطالعات زنان. بیوار، ا. د. (۱۳۹۳). *گوندوفارس و پارتیان هند*. پارتیان (ویراستار و. سرخوش کرتیس و س. استوارت؛ ترجمه ک. فیروزمند). مرکز، صص ۳۶-۴۹.
- بیوار، ا. د. (۱۴۰۳). *تمثیل آستیاگ*. قطره و دریای ژرف (جستاری چند در قلمرو شاهنامه، حماسه و اسطوره) (ترجمه م. حسن‌آبادی). سخن. صص ۵۵۱-۵۶۸.
- پورداد، ا. (مترجم و مؤلف) (۱۳۷۷). *یشت‌ها*. اساطیر.
- تقی، ش. (۱۳۹۰). *نمادهای جانوری بخت در شاهنامه*. ویژه‌نامه همایش بین‌المللی هزارمین سال سرایش شاهنامه فردوسی. دانشگاه آزاد اسلامی واحد رودهن. صص ۳۴۹-۳۶۵.
- حسن‌آبادی، م. (۱۴۰۳). *رستم معمایی پیچیده*. قطره و دریای ژرف (جستاری چند در قلمرو شاهنامه، حماسه و اسطوره). سخن، صص ۹۵-۱۲۳.
- حسن‌دوست، م. (۱۳۹۵). *فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی*. فرهنگستان زبان و ادب فارسی. حصوری، ع. (۱۳۸۸). *سرنوشت یک شمن (از ضحاک به اودن)*. چشمه.

ضحاک عرب یا سکایی؟ ۲۳

حمزه اصفهانی، ج. (۱۳۴۶). تاریخ پیامبران و شاهان (سنی ملوک الارض و الانبیاء) (ترجمه ج. شعار). بنیاد فرهنگ ایران.

خالقی مطلق، ج. (۱۳۸۸). گُل رنج‌های کهن (برگزیده مقالات درباره شاهنامه فردوسی) (به کوشش علی دهباشی). ثالث.

خلدانی، آ. (۱۳۹۶). تاریخ و فرهنگ باستانی ایرانیان و شاهنامه فردوسی. ققنوس.

دوبواز، ن. (۱۳۹۶). تاریخ سیاسی پارت (ترجمه ع. ا. حکمت). علمی و فرهنگی.

دوست‌خواه، جلیل (ترجمه و تألیف). (۱۳۷۹). مروارید.

دیاکونوف، م. م. (۱۳۹۰). اشکانیان (ترجمه ک. کشاورز). وانیا.

راشدمحصل، م. ت. (تصحیح و تألیف) (۱۳۸۹). دینکرد هفتم. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

رایس، ت. ت. (۱۳۸۸). سکاها (ترجمه ر. بهزادی). طهوری.

زوتفن، م. ف. و خطیبی، ا. (ویرایش). (۱۳۹۴). فرامرنامه بزرگ. سخن.

سلوود، د. (۱۳۸۰). سکه‌شناسی. در پ. جکسون و ل. لاکهارت، تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت

ساسانیان: ج. ۱/۳، تاریخ ایران کمبریج (ترجمه ح. انوشه؛ صص ۳۷۷-۴۰۰). امیرکبیر.

شاپور شهبازی، ع. ر. (۱۳۹۸). ریشه‌های پارتی خاندان رستم (ترجمه ز. زند). تاریخ و فرهنگ ایران باستان.

۳ (۳)، صص ۴۵-۵۸.

صفا، ذ. (۱۳۸۴). حماسه‌سرایی در ایران (از قدیمی‌ترین عهد تا قرن چهارم هجری). امیرکبیر.

طاووسی، م. و طبسی، م. (۱۳۸۵). نگاهی به داستان ضحاک ماردوش در شاهنامه فردوسی. مطالعات ایرانی،

۵ (۱۰)، صص ۱۶۱-۱۷۵.

طبری، م. (۱۳۹۰). تاریخ طبری (تاریخ الرسل والملوک) (ترجمه ا. پاینده). اساطیر.

عالیشان، ل. (۱۴۰۳). درباره لقب تاج‌بخش. قطره و دریای ژرف (جستاری چند در قلمرو شاهنامه، حماسه و

اسطوره)، (ترجمه م. حسن‌آبادی). سخن. صص ۵۰۷-۵۳۵.

غفوری، ر. (تصحیح و تحقیق) (۱۳۹۴). هفت منظومه حماسی. میراث مکتوب.

فرای، ر. ن. (۱۳۸۶ الف). تاریخ باستانی ایران (ترجمه م. رجب‌نیا). علمی و فرهنگی.

فرای، ر. ن. (۱۳۸۶ ب). میراث باستانی ایران (ترجمه م. رجب‌نیا). علمی و فرهنگی.

فردوسی، ا. (۱۳۸۶). شاهنامه (تصحیح ج. خالقی‌مطلق و م. امیدسالار؛ ج. ۶ و ۷). مرکز دایره‌المعارف بزرگ

اسلامی.

۲۴ دو فصل‌نامه علمی پژوهش‌نامه فرهنگ و زبان‌های باستانی سال پنجم، شماره اول، بهار و تابستان ۱۴۰۳

- قائمی، ف. و گرگیج، ج. (ویرایش) (۱۴۰۱). کتاب گرشاسپ (طومار گرشاسپ‌نامه مرشدقلی بر پایه طومار شاه‌طهماسبی و متن‌شناسی تحلیلی). سخن.
- قلی‌زاده، خ. (۱۳۸۹). «ضحاک، مار گرگسان در اساطیر ایرانی»، پیک نور زبان و ادبیات فارسی، سال اول، شماره اول، صص ۷۸-۱۰۲.
- کلانی، ر. (۱۴۰۱). هندویارتیان و برآمدن ساسانیان. طهوری.
- کوسج، ش. م. (۱۳۸۷). برزنامه (بخش کهن) (مقدمه، تحقیق و تصحیح ا. نحوی). میراث مکتوب.
- کویاجی، ج. ک. (۱۳۸۸). بنیادهای اسطوره و حماسه ایران (شانزده گفتار در اسطوره‌شناسی و حماسه‌پژوهی سنجشی) (گزارش و ویرایش ج. دوست‌خواه) آگه.
- کهنزاد، ا. ع. (۱۳۴۶). افغانستان در پرتو تاریخ. مؤسسه چاپ و کتاب.
- گازرانی، س. (۱۳۹۷). روایت‌های خاندان رستم و تاریخ‌نگاری ایرانی (ترجمه س. سلطانی). مرکز.
- گازرانی، س. (۱۳۹۸). ضحاک تاریخ از دل اسطوره (ترجمه س. سلطانی). مرکز.
- گازرانی، س. (۱۳۹۹). کوش پیل‌دندان خلق یک ضد قهرمان. (ترجمه س. سلطانی). مرکز.
- گردیزی، ا. ع. (۱۳۸۴). زین‌الآخبار (به اهتمام ر. رضازاده ملک). انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- گرشاسپی، ا. (۱۳۹۷). پژوهشی بر سکه‌های اشکانی (عنوان‌های سلطنتی، ضراب‌خانه‌ها و شمایل‌شناسی). آریارمنا.
- گرگانی، ف. ا. (۱۳۸۹). ویس و رامین (تصحیح م. مینوی). هیرمند.
- لوزینسکی، ف. (۱۴۰۰). زیستگاه و خاستگاه اشکانان (ترجمه ر. بهزادی). پژواک فرزنان.
- مختاری. (۱۳۹۷). شهریارنامه (تصحیح و تحقیق ر. غفوری). بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار - سخن.
- مرتضوی، م. (۱۳۸۵). فردوسی و شاهنامه. توس.
- مرزبان فارسی، ر. (۱۳۹۹). فرامرزنامه کوچک (پیش‌گفتار، متن انتقادی و شرح بیت‌های دشوار از ا. خطیبی و ر. غفوری). بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار - سخن.
- منصوری، ی. (۱۴۰۰). فرهنگ ریشه‌شناختی نام‌های فارسی میانه. آوای خاور.
- منهاج سراج جوزجانی، ع. (۱۳۸۹). طبقات ناصری (تصحیح، مقابله و تحشیه از ع. حبیبی). اساطیر.
- نحوی، ا. (۱۴۰۱). نقش خیال (مجموعه مقالات ادبی و تاریخی). انتشارات دکتر محمود افشار - سخن.
- ویسهوفر، ی. (۱۳۸۶). ایران باستان (از ۵۵۰ پیش از میلاد تا ۶۵۰ پس از میلاد) (ترجمه م. ثاقب‌فر). ققنوس.
- ویدن‌گرن، گ. (۱۳۹۱). فتودالیسم در ایران باستان (ترجمه ه. صادقی). کتاب آمه.
- ویدن‌گرن، گ. (۱۳۹۷). رویارویی فرهنگی ایرانیان و سامیان در روزگار پارتیان، (ترجمه ب. مختاریان) آگه.

هرودوت. (۱۳۸۹). تاریخ هرودوت (ترجمه م. ثاقب فر). اساطیر.

یارشاطر، ا. (۱۳۸۰). تاریخ ملی ایران. در پ. جکسون و ل. لاکهارت تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانیان: ج. ۱/۳، تاریخ ایران کمبریج (ترجمه ح. انوشه؛ صص ۴۷۱-۵۸۶). امیر کبیر.

- Alishan, L. (2024). On the title 'Tajbakhsh'. *Qatreh va darya-ye zharf (Several essays in the realm of Shahnameh, epic, and myth)*. (M. Hasanabadi; pp. 507-535). Sokhan. [In Persian]
- Arbabi, B. (1995). *Kaveh and Zahhak (Zahhak's tyranny and Kaveh's uprising)*. Author. [In Persian]
- Ardestani Rostami, H. R. (2018). *Zahhak-e Shahnameh (Seven essays on the story and character of Zahhak)*. Negah-e Moaser. [In Persian]
- Asadi Tusi, A. A. (2010). *Garshasnameh*. (H. Yaghmai Ed.). Donya-ye Ketab. [In Persian]
- Asghari, F. (2021). *The spread of Buddhism in ancient Eastern Iran*. Shafiee. [In Persian]
- Aydanlou, S. (Ed.). (2012). *Tomar Naqqali Shahnameh*. Behnegar. [In Persian]
- Bahar, M T. (Ed.). (2008). *Tarikh-e Sistan (History of Sistan)*. Moin. [In Persian]
- Bahar, M. (2001). *Bundahishn*. Toos. [In Persian]
- Bahar, M. (2005 a). *From Myth to History* (A. Esma il-Pur Ed.). Cheshmeh. [In Persian]
- Bahar, M. (2006). *An essay on Iranian culture* (A. Esma il-Pur Ed.). Astore. [In Persian]
- Bahar, M. (2010). *A study of Iranian mythology* (K. Mazdapur, Ed. & Vol. 1 & Vol. 2). Agahe. [In Persian]
- Bahar, M. T. (Ed.). (2004). *Mojmal al-Tawarikh wa al-Qesas (Compendium of Histories and Stories)*. Donya-ye Ketab. [In Persian]
- Bailey, H.W. (1947). Recent work in Tokharian. *Transactions of the Philological Society*, -(46), 126-153.
- Bailey, H.W. (1959). Iranian ARYA-and DAHA- , *Transactions of the Philological Society*, -(58), 71-115.
- Bailey, H.W. (1979). *Dictionary of Khotan Saka*. Cambridge.
- Balami, A. A. (2003). *Tarikh-e Balami* (M. T. Bahar Ed.). Zavvar. [In Persian]
- Bartholomae, C (1961). *Altiranisches Wörterbuch*. Berlin.
- Beyzaie, B. (2020). *Where is Hezar Afsan? (Second part of tracing the Ancient Tree)*. Rowshangaran va Motale'at-e Zanan. [In Persian]
- Biruni, A. (2010). *The remaining signs of the past centuries* (A. Danaseresht Trans..). Amirkabir. [In Persian]
- Bivar, A. D. (2014). Gondophares and the Indo-Parthians. *In The Parthians*, (V. Sarkhosh Curtis & S. Stewart Eds.; K. Firoozmand Trans.;. pp. 36-49)

- Bivar, A. D. (2024). The allegory of Astyages. In *qatreh va darya-ye zharf (Several Essays in the Realm of Shahnameh, Epic, and Myth)*. (M. Hasanabadi Trans.; pp. 551-568. Sokhan. [In Persian]
- Debevoise, N. (2017). *A political history of Parthia*. (A. A. Hekmat Trans.). Elmi va Farhangi. [In Persian]
- Diakonoff, M. M. (2011). *The Parthian empire*. (K. Keshavarz Trans.). Vanya. [In Persian]
- Doostkha, J. (Ed. & Trans.). (2000). *Avesta (The oldest hymns and texts of Iranians)*. Morvarid. [In Persian]
- Eliadeh, M. (2018). *Zalmoxis, the vanishing God* (M. Salehi Allameh Trans.). Nilofar. [In Persian]
- Enjavi Shirazi, A. (1984). *Ferdowsi-Nameh*. Elmi. [In Persian]
- Fakhraddin As'ad Gorgani. (2010). *Vis and Ramin*. (M. Minovi Ed.). Hirmand. [In Persian]
- Ferdosi, A. (2007). *Shahname* (J. Khaleqi Motlaq & M. Omidshahar, Eds.; Vol. 6 & 7). Great Islamic Encyclopedia. [In Persian]
- Frye, R. N. (2007 a). *The heritage of Persia* (M. Rajabnia, Trans.). Elmi va Farhangi. [In Persian]
- Frye, R. N. (2007b). *Ancient history of Iran* (M. Rajabnia Trans.). Elmi va Farhangi. [In Persian]
- Gardizi, Abu Sa'id 'Abd al-Hay (2005). *Zain al-Akhbar*. (R. Reza-zadeh Malek Ed.). Anjoman-e asar va Mafakher-e Farhangi. [In Persian]
- Garshaspi, A. (2018). *A study of Sasanian coins (Royal Titles, Mints, and Iconography)*. Aryarmana. [In Persian]
- Gazerani, S. (2018). *Narratives of the house of Rostam and Iranian historiography*. (S. Soltani Trans.). Markaz. [In Persian]
- Gazerani, S. (2019). *Zahhak (History from the heart of myth)* (S. Soltani Trans.). Markaz. [In Persian]
- Gazerani, S. (2020). *Kush-e Pil-Dandan (The creation of an Anti-Hero)* (S. Soltani Trans.). Markaz. [In Persian]
- Ghafouri, R. (Ed.). (2015). *Haft Manzoomeh-ye Hamasi (Seven Epic Poems)* Miras-e Maktub. [In Persian]
- Hamza Isfahani, Ibn Hasan (1967). *Tarikh-e payambarān va shahān (History of Prophets and Kings)* (J. Sho'ar Trans.). Iranian Culture Foundation. [In Persian]
- Hasanabadi, M. (2024). Rostam: A complex enigma. *A drop and the deep sea (Several essays in the realm of Shahnameh, epic, and myth)* (pp. 95-123). Sokhan. [In Persian]

- Hassandoust, M.. (2016). *Etymological dictionary of the Persian language*. Academy of Persian Language and Literature. [In Persian]
- Haşuri, A. (2008). *The fate of a shaman*. Cheshmeh. [In Persian]
- Herodotus. (2010). *The histories* (M. Thaqebfar Trans.). Asatir. [In Persian]
- Horn, P. (1893). *Grundriss der neupersischen etymologie*, Strassburg.
- Ibn Balkhi. (2006). *Farsname* (G. L. Strange & R. A. Nicholson Eds.). Asatir. [In Persian]
- Iranshan ibn Abi al-Khair. (1991). *Bahman-name* (R. Afafi Ed.). Elmi va Farhangi. [In Persian]
- Iranshan ibn Abi'l-Khayr (1998). *Kosh-Nameh* (J. Matini Ed.). Elmi. [In Persian]
- Jamasp Asa, K. M.; Mahyar Nawabi, Y. & Tavousi, M. (Eds.). (1978). *Iranian Bundahišn*. Pahlavi University.
- Kalani, R. (2022). *The Indo-Parthians and the rise of the Sassanians*. Tahouri. [In Persian]
- Khaleghi-Motlagh, J. (2009). *Gol-e ranj-ha-ye kohan (The Flower of Ancient Pains) (Selected Articles about Fardowsi's Shahnameh)* (A. Dehbashi, Ed.). Sales. [In Persian]
- Kholdani, A. (2017). *Ancient Iranian history and culture and Ferdowsi's Shahnameh*. Qoqnoos. [In Persian]
- Kohzad, A. A. (1967). *Afghanistan in the light of history*. Moaseseh-ye Chap va Ketab. [In Persian]
- Kowsaj, Sh. (2008). *Borzunameh (Ancient section)*. (A. Nahvi Ed.). Miras-e Maktub. [In Persian]
- Koyaji, J. K. C. (2009). *Foundations of Iranian myth and epic (Sixteen Essays on Comparative Mythology and Epic Studies)* (J. Doostkhah Ed.). Agah. [In Persian]
- Liewellyn-Basham, A. (2015). *Ancient India* (F. Badree & M. Mosaheb Trans.). Elmi va Farhangi. [In Persian]
- Madan, D. N. (Ed.). (1911). *Dēnkard*. Bombay.
- Mansouri, Y. (2021). *Etymological dictionary of middle Persian names (Based on Pahlavi texts)*. Avaye Khavar (Voice of the East). [In Persian]
- Markaz. [In Persian]
- Marzban Farsi, R. (2020). *Faramarznameh-ye kuchak*. (A. Khatibi & R. Ghafouri Eds.). Bonyad-e Moqfat-e Dr. Mahmoud Afshar – Sokhan. [In Persian]
- Minhaj-i Siraj Juzjani, U. (2010). *Tabaqat-i Naseri*. (A. Habibi Ed.). Asatir. [In Persian]
- Mokhtari. (2018). *Shahriarnameh* (R. Ghafouri Ed.). Bonyad-e Moqoufate Mahmoud Afshar – Sokhan. [In Persian]

- Mortazavi, M. (2006). Ferdowsi and *Shahnameh*. Toos. [In Persian]
- Pokorny, J. (1959). *Indogermanisches etymologisches Wörterbuch*, I-II, Bern-Stuttgart.
- Pourdavoud, I. (Ed. & Trans.). (1998). *Yashts*. Asatir. [In Persian]
- Qaemi, F. & Gorgij, J. (Ed). (2022). *Ketab-e Garshasp (Tumār-e Garshaspnameh-ye Morshedqoli based on Tumār-e Shah-Tahmasbi and Analytical Textual Criticism)*. Sokhan. [In Persian]
- Rashed Mohassel, M. T. (Ed. & Trans.). (2010). *Denkard, Book Seven*. Institute for Humanities and Cultural Studies. [In Persian]
- Rice, T. T. (2009). *The Scythians* (R. Behzadi Trans.). Tahouri. [In Persian]
- Safa, Z. (2005). *Hamaseh sarayi dar Iran (From the Oldest Period to the Fourth Century AH)*. Amirkabir. [In Persian]
- Selwood, D. (2001). Numismatics. In P. Jacson & I. Lakhart (Eds.), *History of Iran from the fall of the Sassanian empire: Vol. 3/1. The Cambridge History of Iran* (H. Anusheh Trans.; pp. 377-400). Amirkabir. [In Persian]
- Shapour Shahbazi, A. (2019). The Parthian roots of Rostam's family (Z. Zand Trans.). *History and Culture of Ancient Iran*, 3(3), 45-58. [In Persian]
- Shamisa, S. (2017). *Shahnameha*. Hermes. [In Persian]
- Tabari, M. (2011). *The History of al-Tabari (Tarikh al-Rusul wa al-Muluk)* (A. Payandeh Trans.). Asatir. [In Persian]
- Taghi, Sh. (2011). Animal symbols of fortune in the Shahnameh. *Special issue of the international conference on the millennium of Ferdowsi's Shahnameh*. Islamic Azad University, Roudehen Branch. pp. 349-365. [In Persian]
- Tavoosi, M. & M. Tabasi. (2006). A look at the story of Zahhak the serpent-Shouldered in Ferdowsi's Shahnameh. *Iranian Studies*, 5(10), 161-175. [In Persian]
- Weidengren, G. (2012). *Feudalism in ancient Iran* (H. Sadeghi Trans.). Ketab-e Ammeh. [In Persian]
- Weidengren, G. (2017). *The cultural confrontation of Iranians and Semites in the Parthian era* (B. Mokhtarian Trans.). Agah. [In Persian]
- Wiesehöfer, J. (2007). *Ancient Persia (from 550 BC to 650 AD)* (M. Saqebfar Trans.). Qoqnoos. [In Persian]
- Yarshater, E. (2001). The national history of Iran. In P. Jacson & I. Lakhart (Eds.), *History of Iran from the fall of the Sassanian empire: Vol. 3/1. The Cambridge History of Iran* (H. Anusheh Trans.; pp 587 – 471). Amirkabir. [In Persian]
- Zutphen, M, & Khatibi, A. (Eds.). (2015). *Farāmarznāme-ye bozorg*. Sokhan. [In Persian]